

کارونقش آن در آفرینش شعر

بخش سوم

خیاط:

وصف "خیاط" گاندام منست
با دلبر خیاط که خوش تر کیب است
تر کیب وجودش همه با تر تیب است
گفتم که قبای بنده را ساده بدوز
گفتا که قبای ساده بی تقریب است

وحیدی تبریزی:

وحیدی تبریزی (متوفی 942 هجری) چون در قم ساکن بوده، به قمی نیز
شهرت دارد. وی شهرانگیزش را برای مردم تبریز ساخته است. نمونه
از کلامش در توصیف شیشه گر:

شیشه گر :

دلبر شیشه گر به رعنائی
مردم دیده راست بینائی
بس که شد شیشه اش پسندیده
همچو عینک نهند بر دیده

حالتی تر کمان:

قاسم بیگ حالتی ترکمان تهرانی که در سال (1000 هجری) وفات نموده است ؛
تک بیت ها و بعضی غزلیات شور انگیز او مشهور است. همچنان بعضی
رباعیاتی در شهر آشوب دارد که در مجموعه ای بنام گلستان مسرت درج است .
در اینجا چهار نمونه از رباعیات شهر آشوب او را میخوانید.

صورت باز:

صورت بازی کزوست غم حاصل ما
خوش آنکه بود معرکه اش منزل ما
هردم به لباس دگر آید بیرون
هر لحظه به صورتی رباید دل ما

قنّاد:

قنّاد که از لعل شکر میریزد
بر دل نمد از پسته تر میریزد
ریزند همه قند ز شکر و آن گل
از قند لب خویش، شکر میریزد

نمد باف:

چون شوخ نمد باف ، سیه چشمی نیست
با هیچ کسش غیر من خشمی نیست
پا از سر من کشید از ناز مگر
دانست که در کلاه من پشمی نیست

مصوّر:

آن ماه مُصوّر که رخ نیکویش
گشته خوشبو ز جعدِ عنبر بویش
او چهره کشوده و من از رشک خراب

کز بهر چه دیده چشم صورت سویش

فیضی آگره ای:

فیضی (وفات 1004 هجری) ملک الشعراى در بار جلال الدین اکبر پادشاه هند ، رباعیات شهر آشوبی دارد. در این جا دو رباعیات او یکی در باره سنگتراش و دیگری در باره مُجَلِّد (صحاف) به عنوان نمونه ذکر میشود:

سنگتراش:

ای سنگتراش دل ترا یاد کند
وز سنگد لیهای تو فریاد کند
از بهر چه تیشه میزنی بر سر سنگ
شیرین نشود که کار فرهاد کند.

مُجَلِّد 32

آن شوخ مُجَلِّد که وفا کم دارد
سر رشته جان به دست محکم دارد
اجزای وجود من که ابتر شده بود
عمریست که در شکنجه غم دارد.

عشقی خوافی:

عشقی خوافی (قرن دهم - یازدهم) رباعیات شهر آشوب خود را به تقلید مهستی گنجوی سروده است:

نانوا:

ای دلبر خباز و بُت نیک معاش
چون کرده خود یک جهت و یک روباش

زنهار به کس نان دورویه نیزی
تا نان ترا برنمد مردم به تلاش

زرگر:

زرگر بُتِ من جوهری نادر شد
در معرفت لعل و گهر ماهر شد
دندان بنمود و قدر گوهر بشکست
بگشاد لب و جوهر او ظاهر شد

معمار:

ای دلبر معمار که طاقی به هنر
در حُسن خود از رواق چشمم بنگر
حیف است ترا عمارت گل کردن
تعمیر کنی خرابه دل، بهتر

نیلگر: 33

دیدم صنمی "نیلگری" کرده کبود
دست هنرش کبود از نیل که بود
در دیده چو دسته بنفشه بنمود
آن شوخ بدین رنگ دل از دست ربود

خوشبوی فروش:

خوشبوی فروشی پی شادی و سرور
آورد زخار مشک و از تن کافور
آن طرفه که هم چو ده وچندان دارد
از عنبر زلف و ساعد همچو بلور

کلیم کاشانی "همدانی":

کلیم کاشانی (وفات در 1061 هجری) مثنوی شهر آشوبی در 230 بیت دارد که ضمن آن به توصیف شهر "اکبر آباد دکن" و صاحبان حرفه و اهل صنعت آنجا پرداخته است. ابیاتی از مثنوی او را می خوانید:

بزاز:

قماش دلبری بزاز داند
که بر دیبای چینی ناز دارد
به هر دکان که افتادست راهت
پی سودا به جا مانده نگاهت

خیاط:

بُتِ خیاطِ شوخ جامه زیب است
صنوبر قامت و عاشق فریب است
بتان راخوار در پیراهن از اوست
گریبان همه تا دامن از اوست

زرگر:

بُتِ زرگر به آن عاشق گذاری
سراپا راحت است و دلنوازی
عرق چون از رخس در بوته ریزد
گل تر از میان شعله خیزد

وحید قزوینی:

میرزا طاهر وحید قزوینی (متوفی در 110 هجری) شهر آشوبی در بحر مُتقارب دارد و در آن پیشه وران و صنعتگران زمان خود را - هر یک در چند بیت -

توصیف کرده است. افزون بر آن مثنوی به نام عاشق و معشوق دارد که سر گذشت
دوراجه زاده هندی است. در این داستان، عاشق و معشوق که به اصفهان
میرسند، شاعر به وصف کسبه و اصناف شهر پرداخته و در این زمینه شهر آشوبی
600 بیتی در مثنوی عاشق و معشوق به وجود آورده است. نخست ابیاتی از
شهر آشوب او و سپس از عاشق و معشوق او چند فراز، میخوانید:

تخمه فروش:

چگویم زیب—داد تخمه فروش
که در سینه ام سوخت دل راز جوش

تاج دوز:

بُت تاج دوز است تاج سرم
چو شمع است از آن تاج، بال و پر م

رنگرز:

سرشکم ز غم سرخ و رُخ گشت زرد
مرارنگرز این چنین رنگ کرد

حنا تراش:

عروسی است عشاق را در سرا
که آن لاله رومی تراش—د حنا

آسیابان:

چنین آسیا چشم گندم ندید
شدش گ—رچه در آسیا موسفید
بماند اگ—ر زیر این آسیا

شودشیره روز از شب جدا
به خوبان فداکرده ام جان خویش
در این آسیا پخته ام نان خویش

کاغذگر:

ز کاغذ گرم باشد آن اضطراب
که شر حش نگنجد به چندین کتاب
ز آب تنور است کارش روا
از این آب می‌گردد این آسیا
زنانش بود آب دایم چکان
ندیدست کسی در تنور آب و نان

حکاک: 34

حکاک نظر به سویم افگند
مانند نگین دل مرا کند
خشکید از آن نگاه موزون
مانند عقیق در تنم خون
مانند نگین از آن گاندام
هر گمنامی است صاحب نام

سرحدی قهفرخی:

سرحدی قهفرخی (1195-هجری قمری 1247) لطافت و ذوق فراوانی در
شهر آشوب خود بکار برده است و از بعضی ضرب المثل های مشهور نیز در
برخی از ابیات خود کار گرفته است:

کله پز:

"نگار" کله پز من که دل سرچه اوست

تمام لذت عالم میان پاچه اوست

مسگر :

به روی بچه "زرگر" نشسته گرد زغال
صدای مس به فلک می‌رسد که ماه گرفت

خرّاط:

این ماهروی "خرّاط" در هر کجا که باشد
روزی هزار معشوق از چوب می‌تراشد

انگور فروش:

آنکه از رویش جهانی نور داشت
یک سبد انگور و صد زنبور داشت

حلاج:

این پسر حلاج مهوش را ببین
در میان پنبه آتش را ببین

مرده شوی :

دل من برده مرده شو پسری
چه دلست این که مرده شو ببرد

بقال:

ترازو در کف "بقال" و من در روی اوحیران
بیای مشتری بنگر قمر درخانه میزان

باز تاب کار هنرمندان در شعر شاعران:

بسیاری از شاعران کار های هنر مندان و اسباب کار آن هارا را در اشعار خود انعکاس داده اند.

وصف خطاط:

این خط شریف از آن بنان است
وین نقل حدیث از آن دهان است
مهر از سر نامه بر گـرفتم
گوئی که سر گلابدان است
این خود چه عبارت لطیف است
وین خود چه کتابت بیان است

سعدی

نگار من خط خوش مینویسد
بغایت خوب و دلکش مینویسد
مناشیر و محقق نسخ و ریحان
رقاع و ثلث هر شش مینویسد
" فرهنگ آندراج "

قلمدان:

این قلمدان را دوات از دُر مرجان لایق است
لیقه از گیسوی حوروزلف غلمان لایق است
آب حیوانش مداد و شاخه طوبی قلم
صفحه چون روی یارو و خط جانان لایق است؟

باقیدارد

